

هرکه او دعوی مستی میکند
آشکارا بت پرستی میکند

.....
هرکه از خاک درش رفعت نیافت
لاجرم سر سوی پستی میکند
(عراقی)

بخش هفتم

محمد حسینی

اولین بخش: در فروردین ماه ۱۳۹۰ و این بخش در ۱۴ تیرماه ۱۳۹۰ منتشر شد

چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پرآب اولی

در پایان **بخش ششم**، پس از نوشتن جمله "تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل" عین مصاحبه سایت "ملیون ایران" با آقای ادیب برومند رئیس شورای مرکزی و رهبری جبهه ملی ایران درج شده بود تا خوانندگان خود قضاوت کنند.

حال در (**بخش هفتم**) ایجاب می کند، به این مناسبت که در این سال ها کسانی دکتر شاپور بختیار و بعضی دیگر را، در نوشته های خود جانشین مصدق نامیده اند، با نوشتن کوتاه شده بخشی از خاطرات خود در رابطه با دکتر شاپور بختیار که برای اولین بار منتشر می شود خط بطلان بر ادعای پوچ آنها بکشم:

دکتر محمد مصدق را جمع زیادی از نویسندگان و خبرنگاران ایرانی و غیر ایرانی شخصیتی استثنائی نامیده اند. درباره استثنائی بودن دکتر مصدق نیازی به آوردن دلیل و مدرک نیست. اگر جوانی در سن بیست و چندسالگی پس از گذشت اینهمه سال از دوران پر افتخار زمامداری دکتر مصدق ده ها مقاله و چند کتاب در باره دکتر مصدق می نویسد و به همین دلیل تن به زندان و شکنجه می دهد به دلیل دیگری برای استثنائی بودن مصدق نیازی نیست. لینک زیر ما را به یکی از نوشته های کوتاه وی وصل می کند:

<http://www.deiremoqan.ir/smf/index.php?topic=272.0>

نویسنده این مطلب کوتاه "حمید رضا مسیبیان" جوان بیست و چند ساله ایست که با بیست و چندسالگی مصدق نزدیک به یک قرن فاصله دارد. او هنوز چنان جوان است که قلب آینه وارش در محیط کژاندیشی های زمانه ما تیره و تار نشده. قلب پاک او بدور از زنگارهای زمانه، مصدق را در میان صدها رجل ملی انتخاب کرده است. او در زمره جوانانی است که گذشته شدن پروانه و داریوش فروهر بدان وضع

فجیعی که می‌داند و می‌دانیم پیرش کرده. او هم مثل این نگارنده به درستی آن دو را آخرین ستون‌های محکم بازمانده از دوران «استقلال طلبی» زمامداری مصدق بزرگ بر می‌شمارد. مسیبیان دارای نوشته‌های فراوانی در رابطه با دکتر مصدق است که نزد من و شاید نزد دیگران هم به امانت سپرده و تا نخواهد و اجازه ندهد از انتشار آن‌ها خودداری خواهد شد. دکتر بختیار هم با وضع فجیع و نامردانه‌ای در خون غلطید. نحوه کشته شدن دکتر بختیار امضای "روش حذف" سازمان اطلاعات و امنیت "نظام خونخوار ولایت فقیه" را در ذهن همگان مجسم می‌کند، اما غیبت او را در میان رجالی که به ملی‌گری شهرت دارند نمی‌توان با غیبت پروانه و داریوش فروهر به عنوان آخرین ستون‌های استقلال طلبی بازمانده از دوران عظمت استقلال ایران در زمان زمامداری دکتر محمد مصدق برابر دانست. آن‌ها که دکتر بختیار و دیگر شخصیت‌های ملی را جانشین مصدق قلمداد می‌کنند یا مصدق را نمی‌شناسند، یا اینکه دکتر بختیار و دیگر شخصیت‌های ملی را نشناخته‌اند.

جزئیات زندگی خصوصی دکتر مصدق از سنین یازده سالگی تا زمان چشم بر بستن از زندگی شرافتمندانه بر همگان آشکار است. کسی نیست که از ازدواج او، فرزندان و نوه‌های او و رفتار و کردارش با مادر و همسر و دیگر بستگان درجه اول فامیل او بیخبر باشد، ولی هرچند که درباره خلق و خوی سیاسی آخرین نخست‌وزیر دوران آریامهری یعنی آقای دکتر شاپور بختیار هم مطالب بسیار و چندین کتاب و جزوه نوشته شده است، ولی همچنان بخش‌هایی از زندگی وی که خواهی خواهی با خلق و خوی او و شناخت مردم از او در رابطه با مسائل و مصائب سیاسی/اجتماعی گره می‌خورد مکتوم مانده است. بخشی از این کردار و رفتار آقای دکتر شاپور بختیار را از همان روزهای آغازین فرار از ایران و سکونت گزیدن در شهر پاریس را نگارنده این سلسله نوشتار خوب می‌داند، زیرا در جریان روزبروز آن بوده است. جریان امر از آنچه در این نوشتار خواهد آمد مفصل‌تر است، ولی کوتاه شده این خاطرات برای اینکه بدانیم او شایسته لقب جانشینی مصدق بود یا نه کافی است:

همانطور که اشاره شد جریان مربوط به زمانی است که آقای دکتر شاپور بختیار پس از مدت کوتاه نخست‌وزیری به خواست شاه و پس از روی کار آمدن خمینی ناپدید شده بود، کسی از محل سکونت و موقعیت وی خبردار نبود. نگارنده در آن دوران چند سالی بود که در شهرکی بنام (Westlake Village) در شمال لوس آنجلس به اتفاق همسر و دو فرزندم سکونت داشتم. از ایران آمده بودم تا فریادی بر هزاران فریاد دیگر بر علیه دوران ستمشاهی آریامهری بیافزایم. شاه که ثروتش را، و سگ‌هایش را، به امر اربابان امریکائی/انگلیسی خود برداشت و از ایران رفت با چشم بر هم زدنی فعالیت‌های سیاسی/مبارزاتی من هم که تا آنزمان مخالفت فعالانه با حکومت آریامهری بود بلافاصله پس از ورود خمینی به ایران به عنوان رهبر انقلاب به فعالیت گسترده‌تری در برابر وی و حکومت اسلامی مبدل شد. با وجود براینکه تا آن زمان نه روزنامه‌نگاری کرده بودم و نه مقاله‌نویس و نه تفسیرنگار بودم، اولین نشریه ضد خمینی و ضد حکومت دینی را با نام "کاوش" منتشر می‌کردم، یک دفتر سیاسی را هم در مرکز شهر لوس آنجلس تأسیس کردم و به این گمان که ملت ایران زیر بار حکومت اسلامی خمینی نخواهد رفت و ایران قدم در راه «استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی» خواهد گذاشت تمام هست و نیستم را در یک زندگی موقتی که شک نداشتم به زودی وضعیت دیگری را در درون ایران بخود خواهد گرفت

خلاصه کرده بودم. فعالیت سیاسی در لوس آنجلس بدانگونه تا هفت سال ادامه یافت و در پایان بجای عزیمت به خاک وطنی که باید از قید و بند استعمار آزاد می شد و نشد، به شهر آستین در ایالت تکزاس نقل مکان کردم. شرح کامل زندگی موقتِ هفت ساله در لوس آنجلس و ادامه زندگی در تکزاس چنانچه توفیق نوشتن و تکمیل کردنش دست دهد، در اولین روزهای پس از مرگ منتشر خواهد شد. اولین کسانی که بلافاصله پس از قیام ملت ایران بر علیه نظام محمد رضا شاهی و قدرت گرفتن خمینی از کوه و کمر پا به فرار گذاشته و خود را به لوس آنجلس می رساندند همان سلطنت طلبانی بودند که تابحال همچنان در این شهر باقی مانده و پشت سر رضا پهلوی برای برپا کردن مجدد همان زندگی خفتبار پیشین خود سینه می زنند. به همین دلیل بود که در آن دفتر سیاسی افرادی که بیشتر از قشرهای مختلف سلطنت طلبان فراری بودند گرد من جمع شدند و من که در اوج جوانی به سر می بردم و طبیعتاً از حالا کم تجربه تر بودم به غلط تصور می کردم سلطنت طلبان آریامه‌ری در اثر خیزش عظیم و انقلابی مردم ایران و سرنگون شدن حکومت اربابشان از تخت و تاج، سرشان به سنگ خورده و حالا بیدار شده اند، با حضورشان در دفتر سیاسی چندان مخالف نبودم. از جمله کسانی که هر روز بدون استثناء در دفتر حاضر می شدند و باهم به بحث و گفتگو و فعالیت می پرداختیم به نام سه نفر از آن ها به این دلیل که در قید حیات نیستند اشاره می کنم:

۱- آقای مهندس کیقباد ظفر که پسر عموی ملکه ثریا بود و تا قبل از ازدواج شاه با فرح در مجتمع دربار می زیست. او مردی برآستی باشرف و آرشیوتکی مجرب و ماهری بود که طرح ساختمان بانک ملی ایران در خیابان فردوسی تهران در زمره کارهای اوست. وی در نواختن سنتور به شیوه حبیب سمعی که با یکدیگر روابط دوستی داشته اند کم نظیر بود. دوستی با وی را تا روزهای پایانی عمرش غنیمت می دانستم. فراموش نمی کنم که آقای ظفر همیشه می گفت مصلحت نیست که وی زیاد به دفتر سیاسی رفت و آمد کند یا با من دیده شود زیرا چنان که خود می گفت «مهر شاه بر در . . . نش . خورده است». او مسائل و مطالبی را از خاطرات خود در دربار (درعهد ملکه ثریا) برایم تعریف کرده بود که بسیاری از آن ها جالب و بسیاری دیگر بخصوص در رابطه با خواهر شاه (اشرف پهلوی) بس شرم آور بود.

۲- آقای پرویز شهنواز که ایشان خود را یکی از افراد گارد شاه تا قبل از انقلاب معرفی می کرد و در نتیجه به علت داشتن تعلیمات نظامی گری خود را از آنجا که به نحوی بسیار جدی تحت تعقیب و تهدید جانی از سوی گروه های اسلامی حامی خمینی بودم محافظ من می دانست. او دروغ بسیار می گفت و با چنین شیوه ای قریب چهل هزار دلار موجودی نقدی مرا از من به عنوان قرض گرفت که ظرف بیست روز پس دهد، اما هیچگاه پس نداد. وی چند سال پیش از این، گویا به بیماری سرطان درگذشته است. او همسری بس مهربان و زحمتکش داشت.

۳- آقای افراسیاب بختیار ساکن شهر زیبای بورلی هیلز (Beverly Hills) که ایشان نیز به اتفاق همسر جوان و بسیار زیبا و خوش اندام خود خانم شهین بختیار اغلب در دفتر سیاسی حضور می یافت.

روزی از روزها یکی از دوستان قدیمی بنام الله رحیم قاسمی بختیار که مرد شرافتمند و باهوشی در امور کسب و کار و نیز امور سیاسی نیز بود از لندن تلفنی گفت فلانی اگر لیوان آبی هم در دست داری زمین

بگذار و روانه لندن شو که با تو کاری بس ضروری دارم. از من اصرار که چه کاری داری و از او ابرام که "سرّی و بس مهم است نمی توانم در تلفن بگویم".

چند روز بعد که در فرودگاه لندن به استقبال آمده بود بلافاصله پس از احوال پرسی سؤال کردم که آن کار سرّی و مهم چیست؟ جواب داد: «بختیار (منظور دکتر شاپور بختیار بود) هم اکنون در پاریس است، احدی به غیر از چند تن از ورود او به پاریس خبر ندارد و در مورد فعالیت های دفتر سیاسی لوس آنجلس باخبر است و می خواهد با توملاقات کند». همان روز از لندن به پاریس پرواز کردیم و یگراست به محل سکونت آقای دکتر بختیار شتافتیم.

طی سه روز و هر روز قریب سه ساعت با آقای دکتر بختیار در آن آپارتمانی که در محاصره پلیس فرانسه بود صحبت و تبادل نظر کردیم. در این جلسات گاهی آقای مهندس جواد خادم وزیر آبادانی و مسکن کابینه آقای دکتر بختیار و دوست و همکار پیشینم در پروژه های راه سازی در شمال ایران نیز حضور داشت. علاوه بر این با آقای ناصر یگانه، وزیر دادگستری پیشین که او هم مرد درستکاری بود و چند سال بعد از شدت فقر در قایقی در کنار رودخانه پاتومک در شهر واشتگتن خودکشی کرد در یکی از جلسات در حضور دکتر بختیار آشنا شدم.

قبل از بازگشت به لوس آنجلس با همان دکتر بختیاری که در آن روزها می شناختم قرار همکاری نزدیک و مداوم گذاشتیم و در واقع دفتر سیاسی لوس آنجلس از آن پس به دفتر سیاسی دکتر بختیار و تلاش های وی برای سرنگونی جمهوری اسلامی مبدل شد. همکاری دائم و هر روزی ما چندی ادامه یافت.

سپس، به تنظیم برنامه ای برای کارهای مبارزاتی شش ماه آینده را تنظیم نموده و قرار شد آن را برای آقای دکتر بختیار و حک و اصلاح توسط ایشان به پاریس بفرستیم. اهمیت این مدارک باعث شد که آن را به دست یک پیک قابل اطمینان بدهیم تا به پاریس برود و مدارک اصلاح شده بوسیله آقای دکتر بختیار را صحیح و سالم به دفتر سیاسی لوس آنجلس باز گرداند. در جلسه دفتر سیاسی لوس آنجلس همسر آقای افراسیاب بختیار (خانم شهین بختیار) داوطلب بردن مدارک به پاریس و بازگرداندن نسخه تصحیح شده آن به لوس آنجلس شد. چند روز بعد و قبل از عزیمت خانم شهین بختیار به پاریس، یک روز آقای دکتر بختیار پس از صحبت درباره مسائل جاری، از ضرورت تهیه و چاپ و انتشار سریع یک نشریه از سوی دفتر سیاسی لوس آنجلس صحبت به میان آورد. انتشار نشریه در مدارکی که قرار بود به پاریس فرستاده شود پیش بینی شده بود، اما ایشان تقاضا نمودند مقدمات امر در رابطه با انتشار روزنامه و یا هفته نامه حزبی/سیاسی هرچه زودتر آماده شود. مقدمات آماده شد و آقای دکتر بختیار قرار گذاشتند برای پرداخت هزینه های مربوط به نشریه هرماه سه هزار دلار بفرستند. (هزینه های نشر مجله کاوش و دیگر مخارج دفتر سیاسی از آغاز تا آن زمان را شخصا پرداخت می کردم). در ذهن خود با این پرسش که آقای بختیار این مبلغ را از کدامین منبع مالی پرداخت خواهد کرد کلنجار می رفتم و خیلی علاقه داشتم که بدانم. چند روز بعد، آقایان فرهنگ فرهی و منصور انوری ساکن لوس آنجلس توسط آقای دکتر بختیار به عنوان همکاران در امور نویسندگی و اداره کردن نشریه به اینجانب معرفی شدند. آقای فرهنگ فرهی را دورادور به مناسبت اجرای برنامه های رادیو/تلویزیونی در ایران مثل دیگران می شناختم، ولی با آقای

انوری کم‌ترین آشنائی و رابطه‌ای نداشتیم. پس از چندروزی، سرمقاله شماره اول نشریه توسط آقای فرهنگ فرهی آماده شد که وی درباره محسنات شاه و حکومت او در ایران قبل از انقلاب‌ها قلمفرسائی کرده بود. تکلیف من با این سرمقاله روشن بود. ضمناً در همان روزها شایع شد که آقای دکتر بختیار مبلغ هنگفتی برای امور مبارزاتی با خمینی و اعوانش از صدام حسین دریافت داشته است. ایرانیانی که در لوس آنجلس مرا می‌شناختند و از وجود دفتر سیاسی هم خبر داشتند در کوچه و خیابان از من درباره پولی که گویا صدام حسین به آقای دکتر بختیار داده بود سؤال می‌کردند، اما من جوابی نداشتیم. مواردی که در سرمقاله نشریه توسط آقای فرهی نوشته شده بود از یکسوی و شایعه دریافت پول از صدام حسین از سوی دیگر سخت گلویم را می‌فشرد و نمی‌دانستم چه خاکی بر سر بریزم. خود را بناگاه در میان سلطنت‌طلبان دو آتشه در دفتر سیاسی و آن روزنامه‌ای که قرار بود با نام فرهنگ فرهی و منصور انوری و من منتشر شود و شایعه پول گرفتن آقای بختیار از صدام، چنان در محاصره می‌دیدم که خواب و آسایش را از من گرفته بود، در کار خود حیران و سرگردان شده بودم. . . . بالاخره تصمیم گرفتم یادداشتی را ضمیمه اسنادی که قرار بود خانم شهین بختیار به پاریس ببرد خطاب به آقای دکتر بختیار بنویسم و در واقع تکلیف خود را با این کلاف سر درگمی که مرا داغون می‌کرد یکسره کنم. یکی دو روز بعد پیک دفتر سیاسی را با سلام و صلوات راهی پاریس کردیم.

پیک دفتر سیاسی به پاریس رسید و یکی دو روز بعد، آقای بختیار در یک مکالمه تلفنی، بیان نمودند که سرمقاله آماده شده برای انتشار در اولین شماره نشریه را به دقت خوانده و پسندیده اند. درباره دریافت پول از صدام حسین نیز به اینجانب چنین گفتند که: «آقای حسینی، مبارزه خرج دارد، این پول را از صدام حسین به عنوان قرض دریافت کرده و در آینده نزدیک که ایران نجات خواهد یافت به او بر می‌گردانیم!». به ایشان عرض شد که آیا می‌توان ملت ایران را بدون اطلاع آن‌ها زیر چنین بدهکاری مالی قرار داد؟ آیا این وام غیر قانونی نیست؟»

آنگاه نفسی عمیق کشیده، تمام نیرو، و تمام عزم را برای گفتن این جمله جزم کرده و به ایشان گفتم بسیار متأسفم که کار ما به اینجا کشید، اجازه فرمایید آن نشریه و آن سرمقاله زیر نام من و آن دفتر سیاسی که مدت‌های مدیدی است با نام اینجانب فعالیت مبارزاتی داشته منتشر نشود. ایشان موافقت کرده و سنگ بزرگ و سنگینی که بر سینه ام بود برداشته شد. نشریه نیز با مسئولیت آقایان فرهنگ فرهی و منصور انوری منتشر شد و خوشبختانه آن سه هزار دلار هم به حساب بانکی من وارد نشد.

قبل از اینکه درباره مأموریت و سرنوشت پیک اعزامی دفتر سیاسی لوس آنجلس بنویسم لازم است به چند جمله از یک نوشته‌ای در اینترنت که از سوی هواداران دکتر بختیار در «نهضت مقاومت» نوشته شده مراجعه کنم:

در آن نوشته عیناً چنین آمده است که:

«بختیار در دوران طولانی دوری از میهن نیز با وجود کهولت سن در مقام رهبری نهضت مقاومت سازمانی که با کمک جمعی از یاران و هواداران خود بنیاد نهاده بود با تمام نیرو و توان خود به علیه

رژیمی که آن را از اساس مغایر با حاکمیت ملی اعلام کرده بود و در راه تحقق آرمان بزرگ
آزادخواهانه خود یعنی وفاداری به راهی که در کنار مصدق آغاز کرده بود ادامه داد»

حال، بر می گردیم به ماجرای آن خانم محترمی که همسر خود (افراسیاب بختیار که او را افول صدا می
زد) رها کرده بود و آن مدارک سرّی را به پاریس نزد آقای دکتر شاپور بختیار برده بود:

شهین خانم را از آن پس تا به امروز هیچگاه ندیدم، اما یک روز را هیچگاه از یاد نمی برم. روزی را که
افول سر به شانه ام نهاده بود و حق هق گریه سر داده بود. اشک آن مرد بختیاری روزهایی قبل از
دقمرگ شدن از فراق یار، چنان روان شده بود که از الیاف پیراهن عبور کرده و بر پوست تنم نشسته
بود. . . . "رهبر مقاومت ملی ایران" در روزهای اوج "مقاومت" در برابر نظام ولایت مطلقه فقیه
نگاهش با نگاه شهین در هم آمیخته بود و تاب "مقاومت" از دست داده بود. . . .

دقایقی پیش لینک زیر را در اینترنت یافتم و پس از اینهمه سال صدای خانم "شهیندخت بختیار" را یکبار
دیگر شنیدم که از قول یک وزیر پیشین دولت فرانسه در مصاحبه ای با رادیو زمانه گفته بود:

http://zamaaneh.com/special/2010/08/post_1322.html

فایل صوتی را از اینجا بشنوید! (MP3/32kbps)

. . . فقط به چیز میتونم بگم اونم یکی از وزرای فرانسوی را یادمه یه روز آمدند
منزل ما و به همسر من گفتند که یک ملت بزرگی مثل ایران تعجب آورده که قرن ها میگذره که
در یک مملکتی یک آدمی پیدا بشه که سرنوشت اون مملکت بتونه تغییر بده برای بهتر شدن و
ایرانیان هم آدمای بسیار خوشبختی هستن و هم آدمائی هستن که قدردان نبودند چون دو نفر در طی
پنجاه سال در این مملکت بوجود آمد، و سر کار آمد و در صحنه سیاسی حاضر شدند و هر دو اینها
را قدرشون ندونستند، یکی آقای دکتر مصدق بودند و یکی هم خودتون آقای دکتر بختیار این
حرفی بود که یک سیاستمدار فرانسوی در اونروز زد و فکر می کنم گویا ترین چیزی که آدم
بتنونه در مورد دکتر بختیار بگه همینه.

نمی دانم با این گویا ترین چیزی که آدم بتنونه در مورد دکتر بختیار بگه چی باید گفت، نمی دانم. عاقلان
می دانند و خود قضاوت می کنند!

شاید ادامه داشته باشد